

مادر بزرگ سلام رساند و گفت متأسف است

فردریک بکمن

ترجمه: نیلوفر خوش‌زبان



نشر نون

۱۳۹۸

رمان خارجی



تباکو

هر آدم هفت ساله‌ای باید یک ابرقهرمان داشته باشد. همین است که هست. هر کس با این قضیه مخالف است باید خودش را به دکتر نشان بدهد. دست‌کم این چیزی است که مادر بزرگ السا می‌گوید.

السا هفت ساله است، چیزی نمانده هشت ساله شود. خودش می‌داند هفت ساله چندان خوبی نیست. می‌داند با بقیه فرق دارد. مدیر مدرسه‌شان می‌گوید السا برای اینکه بتواند «با هم‌سن‌وسال‌هایش بهتر جور شود» باید «هم‌رنگ بقیه شود». بزرگ‌ترهای دوروبرش معتقدند او «به‌عنوان یک هفت ساله زیادی سرش می‌شود». السا می‌داند بزرگ‌ترها منظورشان این است که «او به‌عنوان یک هفت ساله زیادی رو اعصاب است»، چون فقط وقتی این را می‌گویند که موقع تلفظ غلط کلمهٔ دژاوو^۱ ازشان ایراد می‌گیرد، یا وقتی نمی‌توانند تفاوت دستوری ضمیر فاعلی و ضمیر مفعولی را تشخیص بدهند مچشان را می‌گیرد. این کارها از بچه‌خرخوان‌ها بر نمی‌آید، همین است که می‌گویند السا «زیادی سرش می‌شود»، و معمولاً وقتی این جمله را به پدر و مادرش می‌گویند لبخند مصنوعی و معذبی هم روی صورتشان می‌نشیند. انگار السا دچار اختلال ذهنی باشد، یا انگار از اینکه السا مثل باقی هفت ساله‌ها خنگ و کودن نیست و اشتباه‌هایشان را به رویشان می‌آورد شرم‌منده می‌شوند. و به همین دلیل است که السا هیچ دوستی ندارد جز مامان بزرگ، چون بقیهٔ هفت ساله‌های مدرسه دقیقاً مطابق با هفت سالگی‌شان کودن هستند. اما السا با همه فرق دارد.

۱. آشناپنداری؛ حالتی از ذهن که در آن فرد پس از دیدن صحنه‌ای احساس می‌کند آن صحنه را قبلاً دیده و در گذشته با آن مواجه شده است — همگی پانوش‌ها از مترجم است.

مامان بزرگ می‌گوید السا نباید به حرف این احمق‌ها توجه کند، چون آدم‌های بزرگ همیشه با بقیه فرق دارند: ابرقهرمان‌ها را ببین. اگر نیروهای مافوق طبیعی چیزهای عادی و روزمره‌ای بودند، همهٔ مردم به آن‌ها دسترسی داشتند.

مامان بزرگ هفتاد و هفت ساله است، چیزی نمانده هفتاد و هشت ساله شود. او هم هفتاد و هفت سالهٔ چندان خوبی نیست. مردم می‌گویند پیر است، چون صورتش شبیه روزنامه‌هایی است که توی کفش‌های خیس چپانده باشند، اما هیچ‌کس نمی‌گوید مامان بزرگ به‌عنوان یک هفتاد و هفت ساله زیادی سرش می‌شود. می‌گویند زیادی «سرخوش» است؛ این را با نگرانی یا عصبانیت رو به مادر السا می‌گویند که آه می‌کشد و می‌پرسد بابت خسارتی که مامان بزرگ وارد کرده چقدر باید غرامت بدهد. یا وقت‌هایی که مامان بزرگ تو بیمارستان سیگار می‌کشد و سیستم اعلام حریق روشن می‌شود و وقتی نگهبان‌ها مجبورش می‌کنند سیگارش را خاموش کند غر می‌زند و سروصدا می‌کند که «گندش بززن، این روزها همه‌اش باید مراقب باشی کاری نکنی که به کسی بربخوره!» یا آن دفعه که مامان بزرگ توی باغچهٔ بریت‌ماری و کنت درست زیر بالکنشان یک آدم‌برفی درست کرد و لباس آدم‌بزرگ‌ها را تنش کرد؛ از دور مثل این بود که یک نفر از پشت‌بام افتاده باشد پایین. یا آن روز که چند تا مرد با لباس‌های رسمی و عینک زنگ‌خانه‌ها را می‌زدند و می‌خواستند در مورد مسیح صحبت کنند و مامان بزرگ با لباس خواب جلویاز تو بالکن ایستاد و با تفنگ رنگ‌پاش به سمت آن‌ها شلیک کرد و بریت‌ماری که نمی‌دانست باید بابت تفنگ رنگ‌پاش بیشتر ناراحت شود یا لباس خواب مامان بزرگ که هیچی زیرش پوشیده بود قضیه را به پلیس اطلاع داد تا جانب احتیاط را رعایت کرده باشد.

السا با خودش فکر می‌کند این‌ها زمان‌هایی هستند که مردم مامان بزرگ را برای سشش زیادی سرخوش به شمار می‌آورند.

تازه، مردم می‌گویند مامان بزرگ دیوانه است، اما واقعیت این است که مامان بزرگ نه‌تنها دیوانه نیست که نابغه است. فقط بعضی وقت‌ها مثل خل‌ها رفتار می‌کند. مامان بزرگ قبلاً دکتر بوده، کلی جایزه گرفته و تو مجله‌ها در موردش مقاله‌ها نوشته‌اند و وقتی همهٔ مردم سرشان به کار خودشان گرم بوده او

به جاهای وحشتناکی رفته و جان آدم‌ها را نجات داده و همه‌جای کرهٔ زمین با مصیبت‌ها و بلاها مبارزه کرده. درست مثل ابرقهرمان‌ها.

اما یک روز یک نفر به این نتیجه رسید که مامان بزرگ برای نجات دادن جان آدم‌ها زیادی پیر است، هرچند السا حدس می‌زند منظور طرف از «زیادی پیر» این است که مامان بزرگ «زیادی دیوانه» است. مامان بزرگ اسم آن یک نفر را می‌گذارد «جامعه» و می‌گوید تنها دلیلش این است که این روزها باید مراقب باشی کاری نکنی که به کسی بربخورد. همین است که او دیگر اجازه ندارد بدن آدم‌ها را جراحی کند. و دیگر اینکه جامعه بابت قانون منع سیگار کشیدن در اتاق جراحی آن‌قدر دادو قال راه انداخته که آدم دیگر جرئت نمی‌کند تو چنین شرایطی کار کند. بنابراین، حالا مامان بزرگ بیشتر وقتش را در خانه به کلافه کردن بریت‌ماری و مامان می‌گذراند. بریت‌ماری همسایهٔ مامان بزرگ است، مامان هم مادر السا است. پس بریت‌ماری همسایهٔ مادر السا هم هست، چون مادر السا در خانهٔ کناری خانهٔ مامان بزرگ السا زندگی می‌کند. السا هم در خانهٔ کناری خانهٔ مامان بزرگ زندگی می‌کند، چون السا با مادرش زندگی می‌کند. به‌جز هر یک آخر هفته در میان که با پدرش و لیزت زندگی می‌کند. و البته جورج هم همسایهٔ مامان بزرگ است، چون با مادر السا زندگی می‌کند. این کارش زیاد درست نیست.

به هر حال، برگردیم سر موضوع خودمان، نجات جان آدم‌ها و عاصی کردنشان دو توانایی خارق‌العادهٔ مامان بزرگ است، که البته همین باعث می‌شود مامان بزرگ بگویی‌نگویی یک ابرقهرمان دارای سوءعملکرد باشد. السا این را می‌داند، چون معنی کلمهٔ «سوءعملکرد» را توی ویکی‌پدیا خوانده. هم‌سن و سال‌های مامان بزرگ ویکی‌پدیا را «یک دایرةالمعارف» می‌دانند، «از نوع اینترنتی‌اش!» السا دایرةالمعارف‌ها را یک جور ویکی‌پدیا می‌داند، اما «از نوع دستی‌اش». السا کلمهٔ «سوءعملکرد» را در هر دو مدل دایرةالمعارف پیدا کرده؛ معنی‌اش این است که چیزی خوب کار نمی‌کند، آن‌طور که ازش انتظار می‌رود. و این یکی از چیزهایی است که السا در مورد مادر بزرگش خیلی دوست دارد.

اما امروز نه، چون الان ساعت یک و نیم صبح است و السا خیلی خسته است